



آشنائی شما با شهید صیاد شیرازی را از کجا و چگونه بود
و چه ویژگی‌هایی را در ایشان بارز دیدید؟

من از سال ۶۸ به صورت رسمی با ایشان آشنا شدم. من
بازرس ستاد مشترک و ایشان رئیس بازرسی ستاد کل بودند
و به دلیل کاری از نزدیک باهم آشنا شدیم.

یکی از ویژگی‌های شهید صیاد این بود که آدم را ارزیابی
می‌کرد. وقتی که می‌خواست مسئولیت اداره دفتر را به من
ارجاع کند، دیدم که با دقت خط سیر فعالیت‌ها و گذشته مرا
پیگیری می‌کند و لذا حدود دو سالی طول کشید که از سپاه
به ستاد کل آمدم. در سال ۷۲ ایشان هم جانشین رئیس ستاد

و هم مسئول بازرسی بود. من آن موقع سرهنگ بودم و مرا
به عنوان رئیس دفترشان دعوت به کار کرد که تا روز شهادت
به صورت شبانه‌روزی با ایشان بودم. ایشان خیلی پرکار بود و
تا مدتی خیلی به ما فشار می‌آمد. من رئیس دفترش بودم و

از صبح تا ساعت ده شب با ایشان بودم. ساعت ده شب که
ایشان می‌رفت، من هنوز کار داشتم، به طوری که یک وقتی
به یکی از دوستانش گفته بود که من دلم برای نعمت‌اللهی
می‌سوزد و آن شاء الله در جای دیگری از او استفاده کنیم،

چون در این مدت خیلی فشار روی او بوده و چند سال شبانه
روز کار کرده است. این را که شنیدم جرئت پیدا کردم و
نامه‌ای به ایشان نوشتم که ما را آزاد کنند برویم. ایشان گفت
که فعلاً صبر کنید و بعد هم نصیحتم کرد که مشکلات نباید

انسان را از راه به در کند. مدتی گذشت و باز در مرحله دیگری
درخواستم را تکرار کردم. ایشان گفت که من یک جایی را
برای شما در نظر گرفته‌ام، باز هم صبر کن. مرحله سوم که
با ایشان صحبت کردم، گفت دو ماه به من فرصت بده و خدا
شاهد است که درست سر دو ماه شهید شد. من تاریخ را

دقیقاً یادداشت کرده بودم و دیدم که سر دو ماه بود.
نکته جالب این است که چطور شهید صیاد با اینکه یک
ارتشی بود، یک سپاهی را برای اداره دفترش انتخاب کرد.

ایشان خیلی پرکار بود و تا مدتی خیلی به ما فشار می‌آمد. من رئیس دفترش بودم و از صبح تا ساعت ده شب با ایشان بودم.

ساعت ده شب که ایشان می‌رفت، من هنوز
کار داشتم، به طوری که یک وقتی به یکی
از دوستانش گفته بود که من دلم برای
نعمت‌اللهی می‌سوزد.

من سپاهی با ایشان که ارتشی بود طوری کار می‌کردیم که
واقعاً چنین چیزی را احساس نمی‌کردیم. ایشان بسیار
مقرراتی بود، ولی انسان به هنگام همکاری با ایشان اصلاً
چنین چیزی را احساس نمی‌کرد.

از لحاظ امور معنوی هم ایشان برنامه خاصی داشتند؟
ایشان چهارچوب و قالب خاصی برای خود درست کرده بود
و وقتی انسان بررسی می‌کرد، می‌دید مدت‌ها در همه ابعاد

کار کرده است. ایشان در ماه‌های رمضان، رجب و شعبان
انسان دیگری می‌شد و روزه می‌گرفت. در ماه رمضان این
حالاتش اوج می‌گرفت. در ماه‌های محرم و صفر هم خیلی
عجیب و غریب بود و زندگی‌اش را طوری برنامه‌ریزی کرده
بود که اینها جزو برنامه‌های همیشگی‌اش بود. تمام ساعات

روزانه ایشان حساب و کتاب داشت. بی‌تردید منافقی هم که
ایشان را شهید کرد، روی همین نظم حساب کرده بود. به
حفظ رابطه با علما و روحانیون بسیار مقید بود. تک تک
کارهایش وقت دقیق داشت و می‌شد از روی آنها زمان دقیق
را فهمید. یک وقتی که مشغول کار بودم، از صدای قدم‌های

ایشان می‌فهمیدم که الان وقت نماز است.
بعد از شهادت ایشان مشخص شد که خودشان رانندگی
می‌کردند، در حالی که قاعدتاً فردی در این سطح سازمانی از
لحاظ امنیتی باید راننده و محافظ اختصاصی داشته باشد.

به نظر شما علت این موضوع چیست؟
ایشان در همان زمانی که شهید شد، دوتا راننده داشت، اما
از مدت‌ها قبل یکی از آنها را در اختیار سپاهی جانباز

شیمیائی قرار داده بود که در دوره دکترا تحصیل می‌کرد و به
دلیل مشکلات جسمی در رفت و آمد مشکل داشت. ایشان
به خاطر تشویق آن برادر جانباز یک راننده را با ماشین در
اختیارش گذاشته بود و لذا دو سالی می‌شد که روز در میان،
خودش رانندگی می‌کرد. آن روزی هم که شهید شد، شیفت
همان راننده در اختیار آن برادر جانباز بود.

این احترام به وی به خاطر جانبازی‌اش بود؟
شهید به همه احترام می‌گذاشت. یک روز صبح آمد و به من
گفت: «فلانی! من دیشب داشتم توی خیابان راه می‌رفتم
که پسر جوانی با مادرش جلوی مرا گرفت و گفت که مادرش
بیمار است و از شهرستان برای مداوا به تهران آمده‌اند. گفت
مادرش عمل جراحی دارد. من آدرس آنها را گرفتم. گفتند
در فلان مسافرخانه هستند. البته من کمک مختصری به
آنها کردم، ولی شما اگر حضوری در یک کار خیر شرکت کنی،
بیا و به این آدرس برو». گفتم: «اگر شما بفرمائید حتماً این
کار را انجام می‌دهم». گفت: «برو به فلان آدرس و وضعیت
را به من خبر بده تا ببینیم اگر راست گفته‌اند، آنها را ببریم
بیمارستان و راهنمایی‌شان کنیم».

از مبلغی که آنها از شهید صیاد گرفته بودند، فهمیدم که واقعاً
بیمار نبوده‌اند، با این همه به آن آدرس رفتم و اثری از
آثارشان پیدا نکردم. غیر ممکن بود کسی از ایشان کمک
بخواهد و ناامید برگردد. ایشان تا آنجا که در توانش بود تلاش
می‌کرد تا حاجات افراد را برآورده کند. از لحاظ احترام به

راهیان نور را کلاس انسان‌سازی می‌دانست...

«جلوه‌هایی از سلوک اخلاقی شهید صیاد» در گفت و شنود
شاهد یاران یا سردار سرتیپ دوم پاسدار نعمت‌اللهی

پنج سال مجالست دائمی با شهید صیاد، خاطرات فراوان و آموزنده‌ای را در ذهن و
خاطر سردار نعمت‌اللهی، رئیس دفتر شهید صیاد شیرازی در ستاد کل نیروهای مسلح،
باقی گذاشته که برخی از آنها غبار حسرتی را از غیبت این همه ایثار و اخلاص بر
خاطر می‌نشانند. لیکن این امید را همچنان در دل‌ها زنده نگه می‌دارد که در پرتو مکتب
انسان‌ساز اسلام، پیوسته چنین مردان بزرگی می‌بالند.

● درآمد:





محسن رضائی هم هماهنگ می‌کرد. بعد همه را جمع می‌کرد و مثلاً می‌پردقم به دیدار علما و ناهار را هم از جیب خودش می‌داد. هر وقت هم خسته می‌شد، می‌گفت بیا برویم زیارت و دیدار علما و تجدید قوا کنیم و برگردیم. علاقه عجیبی به رفع کدورت بین افراد داشت و سعی داشت همه را با هم آشتی بدهد. به کار فرهنگی به شدت علاقه داشت و غیرممکن بود که ایشان را برای سخنرانی به مدرسه‌ای دعوت کنند و نرود. کافی بود برای تأسیس هنرستان یا مکانی فرهنگی به ایشان مراجعه شود. دیگر تا کار را به سامان نمی‌رساند از پای نمی‌نشست و همه را هم بی‌آنکه نامی از ایشان در میان باشد انجام می‌داد. ما گاهی متوجه می‌شدیم، ولی نه ایشان به روی ما می‌آورد و نه ما به روی ایشان می‌آوردیم. حواسش به همه کس و همه جا بود. یک وقت هائی می‌گفت فلانی مدت‌هاست که درست در کنار خانواده‌اش نبوده



و دائماً کار کرده. خوب است ترتیبی بدهید که یک هفته ده روزی همراه خانواده به مشهدی جایی برود. بعد هم مهمانسرا و این مسائل را هماهنگ می‌کرد که طرف در شهرستان به زحمت نیفتند و مجبور نباشد در خانه اقوام اقامت کند. همه هزینه‌ها را اینز خودش تقبل می‌کرد. ایشان از جایگاه نظامی بالاترین درجه را داشت و بالاترین حقوق را می‌گرفت، ولی از لحاظ هزینه برای خود و خانواده‌اش واقعاً به حداقل قناعت می‌کرد و به بقیه می‌رسید. در آخرین روز اسفند ۷۷ به یکی از بچه‌ها مبلغی داد که متأسفانه ما متوجه شدیم و ایشان ناچار شد برای ما توضیح بدهد که از حقوق خود من است. روزهایی که شهید صیاد به نماز جمعه می‌رفت، می‌دانستیم که فردایش حتماً فردا ده بیست نفری به ما مراجعه می‌کنند. چون ایشان خالصانه عمل می‌کرد، ما هم کم نمی‌گذاشتیم. خدا به ما توفیق داد که امانتدار ایشان باشیم و از ایشان درس‌های زیادی گرفتیم. ایشان روی بیت‌المال حساسیت زیادی داشت. روی مصرف بنزین

(ع) اصلاً آدم دیگری می‌شد. در این ماه‌ها این طور نبود که از کارش غافل شود و فقط عبادت کند، بلکه همه کارهایش همیشه بوی عبادت می‌داد. همه کارهایش را دقیق و با انگیزه بالا انجام می‌داد. بسیار ولایت‌مدار بود و هنگامی که فرمانی از سوی ولی امر صادر می‌شد، سر از پا نمی‌شناخت و تا آن را انجام نمی‌داد آرام نمی‌گرفت. همیشه برای انجام بازرسی نیروهای مسلح، بهترین آدم‌ها را انتخاب و بهترین امکانات را برای تیم بازرسی فراهم می‌کرد. همیشه به ایده‌آل‌ها فکر می‌کرد. از وقتش خوب استفاده می‌کرد و کارش را خیلی جدی انجام می‌داد. همیشه احساس می‌کرد امروز روز آخرش است. در صحبت کردنش، در کارهایش به قدری جدی بود که گوئی روز آخر و مأموریت آخر است. به هیچ وجه وقت تلف شده نداشت. در

بازرسی بسیار قاطع و جدی بود. تک تک حرکات و حرف‌های ایشان را هنوز بعد از سال‌ها به یاد دارم و معتقدم چیزی که شهید صیاد را به این مرتبه رساند، تقید به احکام دین، به خصوص نماز سر وقت بود. شهید صیاد خیلی به نماز اهمیت می‌داد. غیرممکن بود که تجدید وضو کند و دو رکعت نماز نخواند. به خواندن نماز شب تقید بسیار داشت. خیاطی در ستاد داشتیم که یک بار آمد پیش من و گفت: «تیمسار صیاد عباپی برابیم فرستاده که من تعمیر کنم. اصلاً نمی‌توانم، چون هر جایش را کوک می‌زنم، یک جای دیگرش در می‌رود. شما به ایشان بگو که این را عوض کند، چون واقعاً نمی‌شود کاریش کرد». گفتم: «من هم مثل تو رویم نمی‌شود بگویم، خودت یک کاریش بکن». شهید صیاد همیشه روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می‌گرفت. پی بهانه می‌گشت که مناسبتی مثل تولد حضرت زهرا (س) پیدا و دوستان صمیمی را جمع کند. می‌گفت فلانی فردا می‌خواهیم برویم زیارت و با دکنتر

انسان‌ها و خواسته‌هایشان نظیر نداشت. جالب اینجاست که ایشان ارتشی بود، ولی مراجعاتی که به ایشان می‌شد بیشتر از سوی بچه‌های سپاه بود، برای همین ما سپاهی‌هائی که برای ایشان کار می‌کردیم، اصلاً تفاوتی را احساس نمی‌کردیم. شهید صیاد مطابق شخصیت آدم‌ها با آنها برخورد می‌کرد. روزی که رئیس دفترشان شدم، یک کلید ماشین به من داد و گفت: «هر جا می‌روید با این ماشین بروید» من خدمت ایشان گفتم: «من هر جا بوده‌ام، ماشین تحویل نگرفته‌ام. ترجیح می‌دهم با سرویس بیایم. بگذارید این قسم ادامه داشته باشد. فقط شب‌ها که سرویس نیست، بفرمائید کسی بیاید و مرا به منزل برساند». در آن لحظه احساس کردم که ایشان خوشش نیامد، ولی دو ماهی که کار کردیم، گفت: «فلانی! این روحیات را حفظ کن».

از رفتارهای ایشان در محیط کار و با دیگران نکاتی را ذکر کنید.

به پرسنل به شدت احترام می‌گذاشت. از خریدهایی که برای خانه‌اش می‌کردیم، کاملاً معلوم بود چگونه زندگی می‌کند. صورت می‌داد به راننده می‌گفت که اینها را بخر. لیست را که نگاه می‌کردیم، مثلاً نوشته بود دو کیلو برنج! اول هر ماه جلسه روضه خوانی داشت و از ظهر به خانه می‌رفت و لباس کارش را می‌پوشید و همه جا را نظافت می‌کرد. به عشق امام حسین (ع) مثل یک کارگر معمولی جارو و نظافت می‌کرد. به ائمه اطهار (ع) ارادت خاصی داشت. در ماه‌های شعبان و رمضان به عشق حضرت علی (ع) و در ماه‌های محرم و صفر به عشق پیامبر (ص) و امام حسن (ع) و امام حسین



بسیار زیرک، شجاع و رک بود. در عین حال که خیلی به من احترام می‌گذاشت، اگر خطائی می‌دید، غیرممکن بود که تذکر ندهد. برایش مهم نبود که بدم بیاید، احساس تکلیف می‌کرد که اگر من این حرف را به فلانی نگویم به او خیانت کرده‌ام و فردای قیامت مسئول هستم.

ماشینی که در اختیارش گذاشته بودند و سواس عجیبی داشت و کنترل می‌کرد که بیش از حد لزوم بنزین استفاده نشده باشد. حساب و کتابش بسیار دقیق بود. اگر ضرورت ایجاب می‌کرد که از دفتر تلفن شخصی بزنند، به ما سفارش می‌کرد که دقیقاً یادداشت کنیم تا از حقوق خودش بپردازد. من برای این نوع کارهای ایشان پرونده‌ای درست کرده بودم که حساب کارهای ایشان را از امور اداری جدا نگه دارم. از سال ۷۰ که عملاً کار را با ایشان شروع کردم تا روزی که شهید شد، هیچ



قیامت مسئول هستم.

درباره برنامه راهیان نور چه می‌دانید؟

شهید صیاد پروژه هیئت معارف جنگ را با تأیید مقام معظم رهبری راه‌اندازی کرد تا معارف جنگ به شکل منظم و از طریق توضیحات کسانی که در جنگ حضور داشتند، بیان و حفظ شود. در عین حال ایشان اعتقاد داشت که جبهه‌های جنگ انسان ساز بوده‌اند و لذا طی برنامه راهیان نور، بچه‌های مدرسه‌ای و دانشجویان را به مناطق جنگی می‌برد و آنان را از نزدیک با حقایق دوران دفاع مقدس آشنا می‌کرد. هم و غم ایشان این بود که آثار دفاع مقدس حفظ و سینه به سینه نقل شود. ایشان به این نتیجه رسیده بود که بهترین مسیر برای جوان‌ها این است. خودش راهنمای راهیان نور بود و مثلاً در ایام نوروز راهنما و راوی می‌شد. ایشان همه تدارکات، از جمله بلیط قطار و خوراک مسافران را به عهده می‌گرفت و بار سنگین این کار را یکتانه به دوش می‌کشید، هماهنگی‌های لازم را با سپاه و ارتش می‌کرد و بیشتر هم دانش‌آموزان مستعد را می‌برد. می‌گفت وقت کم و امکانات محدود است و باید فعلاً روی کسانی سرمایه‌گذاری کنیم که زمینه دارند تا نهایت استفاده را ببریم. معتقد بود که اگر این خاطرات به شکل درست و زیبا و توسط فردی که در متن قضایا بوده بیان شود، این بچه‌ها باهوش هستند و خوب می‌گیرند. گفته‌اند که ایشان بسیار کم خواب و کم خوراک بود. شما چه نظری دارید؟

هیچ وقت ندیدم که برای مدت طولانی بخوابد. فقط چرت‌های کوتاه می‌زد. اگر دور هم بودیم و حرفمان جدی نبود، یک وقت می‌دید که خوابش برده. اگر قرار بود ده دقیقه بخوابد، واقعاً یازده دقیقه نمی‌خوابید. خورد و خوراکش هم بسیار کم و حتی الامکان از پول خودش و در حد کمی کاهو و یا در روزهایی که روزه بود، شیر و نان بود. بسیار به بهداشت و نظافت اهمیت می‌داد.

و سخن آخر؟

پنج سالی را که در کنار شهید صیاد بودم سرشار از خاطره است. شهید صیاد خیلی منظم بود. من با سرویس می‌آمدم و شهید صیاد پنج دقیقه زودتر می‌رسید. آن روزی که شهید شد، من زودتر رسیدم و به خودم گفتم حتماً در پارکینگ است و دست کم امروز من در را برایش باز می‌کنم. ■

می‌کرد و می‌دید انسان متدینی هستید، دیگر به شما اعتماد می‌کرد و هیچ فرقی بین خودش و شما نمی‌گذاشت. می‌دید که دیگر کسی پای سخنرانی نمی‌رود، از شیوه‌های خاصی استفاده می‌کرد، مثلاً ماهی یک دفعه به صد نفر شام می‌داد. شامش هم مختصر و مثلاً آنگوشت بود. ایشان شغل دوم که نداشت و همین شغلش بود، یعنی واقعاً وضعیت شهید صیاد این طوری بود. ایشان حاضر بود برای نظام و انقلاب آبرویش را بگذارد و همه چیزش را وقف کرده بود. بیشتر حقوقش صرف مسائل فرهنگی می‌شد و اگر حقوقش ده برابر هم می‌بود، باز کفاف تعهداتی را که برای رفع حاجات مردم می‌داد، نمی‌کرد.

به نظر شما بوسه مقام معظم رهبری بر تابوت ایشان چه پیامی داشت؟

شهید صیاد سرباز ایشان بود. این کار آقا نشان می‌داد که شهید صیاد به وظیفه‌اش به طور کامل عمل کرد. مطمئن باشید که اگر حتی یک نقطه سیاه هم در کارنامه ایشان بود، آقا این کار را نمی‌کردند. شهید صیاد امانتی به دستش بود و خوب امانتداری کرد. من از سال ۷۳ با ایشان بودم و از خانواده وزن و فرزندانش بیشتر ایشان را می‌دیدم. ایشان از ۷ صبح تا ۱۰ شب و تا وقتی که نا داشت، کار می‌کرد و وقتی به خانه می‌رسید، واقعاً از شدت خستگی می‌افتاد؛ با این همه در دفتر چه یادداشتش ریزترین مسائل آدم‌هایی را که با او سر و کار داشتند، می‌نوشت. به قدری مؤمن و دلسوز بود که هنوز وقتی سر قبر ایشان می‌رویم، از روحش استمداد می‌طلبیم. بسیار اهل ورزش بود و چیزی که با آن همه خستگی، او را سر پا نگه می‌داشت، همین ورزش بود. بسیار زیبرک، شجاع و رک بود. در عین حال که خیلی به من احترام می‌گذاشت، اگر خطائی می‌دید، غیرممکن بود که تذکر ندهد. برایش مهم نبود که بدم بیباید، احساس تکلیفی می‌کرد که اگر من این حرف را به فلانی نگویم به او خیانت کرده‌ام و فردای

اعتقاد داشت که جبهه‌های جنگ انسان ساز بوده‌اند و لذا طی برنامه راهیان نور، بچه‌های مدرسه‌ای و دانشجویان را به مناطق جنگی می‌برد و آنان را از نزدیک با حقایق دوران دفاع مقدس آشنا می‌کرد.

وقت ندیدم لباس جدیدی تهیه کند. لباسش همان کت و شلوار همیشگی بود، ولی اصلاً ندیده بودیم که آن را عوض کند. تنها چیزی که دیدیم در این مدت عوض کرد، یک کلاه بود. بسیار اهل قناعت بود و بعید می‌دانم پس اندازی داشته باشد. واقعاً به مسائل دنیایی بی‌اعتنا بود. شهید صیاد با خانواده‌اش کم بود. شب‌ها اغلب دیر می‌رفت و بچه‌هایش خواب بودند، صبح‌ها هم زود می‌آمد و باز بچه‌ها خواب بودند، به خاطر این گاهی برای اینکه غیبتش را جبران کند آنها را می‌آورد و در محل کارش با آنها صبحانه می‌خورد. وسایل صبحانه را هم از خانه می‌آورد و سر راهش نان می‌خرید. از هر فرصتی استفاده می‌کرد تا جاهائی را که به دلیل مشغله کاری کم گذاشته بود، جبران کند. برای شهید صیاد که حقوق بالائی می‌گرفت کاری نداشت که برای فرزندانش از آژانس ماشین بگیرد، اما این کار را نمی‌کرد. خیلی مواظب بچه‌ها بود و آنها را دست راننده نمی‌داد. هم ملاحظات امنیتی و حفاظتی در کار بود و هم از لحاظ تربیتی دقت داشت. خیلی وقت‌ها بچه‌ها از مدرسه می‌آمدند اینجا و ایشان با آن حجم کاری بالا می‌نشست و با بچه‌هایش یک ساعت درس کار می‌کرد. من می‌دانستم با خرج‌هایی که ایشان این طرف و آن طرف می‌کنند، هیچ وقت ماشین دار نمی‌شود! همیشه از تحولاتی که در دفاع مقدس در برادرهای ارتشی ایجاد شده بود، خیلی تعریف می‌کرد و خاطراتی را می‌گفت که بار معنوی داشت. اغلب هم مخاطب او تیپ جوان و قشر دانشجوی و دانش‌آموز بودند. خاطرات دوره شاه خیلی برایش مهم بود و آنها را برای ما تعریف می‌کرد. یک بار می‌گفت: «من دانشجوی دانشگاه افسری بودم و بنا بود شاه بیاید. فرمانده ما را جمع کرد و گفت: «فلان ساعت باید بیایید فلان جا و خانواده‌هایتان را هم بی حجاب بیاورید. برای یک لحظه همه چیز جلوی چشم ما سیاه شد. به خودم گفتم خدایا! چه کنم؟ چه استنباهی کردم. در این فکر بودم که این کار را به هر قیمتی که هست کنار بگذارم، استواری از جا بلند شد و گفت که این کار را نمی‌کند. چند نفر دیگر هم بی قضیه را گرفتند و فرمانده ناچار شد بگوید هر کسی دلش می‌خواهد خانواده‌اش را بیاورد. وقتی آن مرد با شجاعت حرفش را زد، دل من گرم شد و فهمیدم اشتباه نیامده‌ام.» تعریف می‌کرد که از زمان بچگی خداوند یک عنایت خاصی به ایشان داشته است. از جمله اینکه می‌گفت: «یک روز در کوچه باغی می‌رفتم. آن روزها دیوارها کوتاه بودند. برادرم رفت انگور بکند که ماری حمله کرد، گوئی مأموریت داشت به من بفهماند که این کار را نکن.»

شهید صیاد طوری بود که وقتی شما را شناسایی

